



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

سخنی در باب ضرورت‌های طرح تحلیلات سیاسی در آرمان

شناسنامه کتاب:

چاپ اول: آرمان مستضعفین - شماره ۵۵ - آذر ماه ۱۳۵۹

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - شهریور ماه ۱۳۷۰

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - مرداد ماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب

- ۹ رابطه ایدئولوژی و استراتژی
- ۱۰ رشد ایدئولوژی و رابطه با انسان
- ۱۳ انقلاب و رابطه تنگاتنگ ایدئولوژی – استراتژی
- ۱۴ سخنی نیز با هواداران

از جمله مسائلی که در شرایط فعلی، بعضی هواداران سازمان، در باب حرکت کنونی آرمان مستضعفین به اشکال گوناگون مطرح می‌سازند، آن است که: دلایل تکیه زیاد آرمان بر روی تحلیلات حساس که در حال حاضر بخش اعظم صفحات ارگان را به خود اختصاص داده است، چه می‌باشد؟! آیا این حرکت نشان از عدول از موضع استراتژیک سازمان مبنی بر اهم دانستن مبارزه ایدئولوژیک و طرح ایدئولوژی و مهم شمردن طرح و تحلیل مسائل سیاسی ندارد؟! و هم چنین بسیاری واکنش‌های متنوع دیگر در این مورد دیده شده است^۱.

در جواب باید گفت که: هرگز چنین نبوده است و ما چون گذشته بر مواضع استراتژیک حرکت خویش استوار ایستاده‌ایم و تمامی حرکت هامان بر اساس مبانی ایدئولوژیک، برای دستیابی به استراتژی نهایی که در شماره اول آرمان مستضعفین مطرح شد ساختیم، عینیت می‌یابند، لهذا برای رفع ابهامی که پدیدار گشته است، به توضیح مرحله جدید استراتژی‌مان می‌پردازیم.

نخستین اصل مهمی که باید مد نظر قرار داد آن است که: هدف و آرمان اساسی ما، در تکوین سازمان، در رابطه با پیشگامان مردمی در وهله‌ی اول و توده مردم و در وهله‌ی دوم آن بوده است که از آنان افرادی بسازیم، دارای قدرت تحلیل مسائل

۱. لازم به توضیح است که این ابهام در مورد تنها آن دسته از هواداران و خوانندگان آرمان پیش آمده است، که بر ماهیت و مسیر حرکت آرمان، به طور عمیق و همه جانبه آگاهی ندارند.

«سیاسی - اجتماعی». چرا که حضور و شهود و وجود انسان، تنها در گرو شناخت پدیده‌های اجتماعی و سپس ابراز و واکنش نسبت به آنان است، نیازی به توضیح نیست که انسان تنها پدیده‌ای است که واکنش‌هایش در مقابل کنش‌های خارجی و رویدادهای بیرونی، بر اساس شناخت و اراده و اختیار صورت می‌یابند. برخلاف سایر موجودات، که واکنشی ناآگاهانه و غیر ارادی بر اساس غریزه نسبت به محیط اطراف خود ابراز می‌دارند، واکنش و عکس‌العمل‌های انسان، بر آگاهی و اراده استوار است و صورتی کاملاً آگاهانه را دارا است. واکنش‌ها لازم است صورتی مثبت یا سازنده را دارا باشند، که جز بر بستر شناخت پدیده‌های اجتماعی امکان وجود نیم یابند. پس انسان تا به شناخت و تحلیل منطبق با واقعیت نسبت به پدیده‌های اجتماعی دست نیافته است در گرداب واکنش‌های پراگماتیسمی و منفی غوطه ور است و رهایی او جز با سلاح شناخت و تجزیه و تحلیل میسر نیست. اما رابطه شناخت و تحلیل با استراتژی چگونه است؟

بدیهی است که انسان همواره به منظور اصلاح انحرافات و کژی‌ها و صیورورت از این «هست» مبتذل، انحرافی، تبعیض آلود و عاری از عدالت و برابر به سوی «باشد»ی که فاقد تمامی این ضعف‌ها و نکات منفی است و آرمان و ایده‌آل و یا به عبارت دیگر استراتژی او را می‌سازد، موظف است که در محیط اجتماعی اطراف خویش تغییر ایجاد نماید و نهادهای موجود را به منظور نیل به نهادهای مطلوب در هم ریزد. پس تحقق آرمان‌ها بر تغییر استوار است و تغییر نیز اگر بر تحلیل و شناخت استوار نباشد، هرگز از صورتی مثبت و اصولی برخوردار نخواهد بود.

اولین نکته‌ای که روشن می‌گردد، این است که تحلیل سیاسی نه فقط برای اظهار وجود کردن در جریانات بلکه به منزله تنها کانالی است که تغییر را ممکن می‌سازد و دست یابی به استراتژی‌های نهایی را میسر، اما چه کسانی قادر به تحلیل و بالطبع تغییرند؟

در جواب باید گفت که تنها کسانی که به فضیلت «فکر» مسلح باشند، فکر نه به معنای داشتن انبوهی دانستی در باره جهان و ایدئولوژی و جامعه و غیره، بلکه به مفهوم قدرت ردیف بندی و طبقه بندی مسائل اجتماعی و در کنار هم قرار دادنشان، توانایی جمع بندی و در نهایت کسب شناخت نسبی نسبت به این پدیده‌ها است. تنها چنین روندی است که امکان اتخاذ موضع و واکنشی مستقل و اصولی را درقبال جریانات اجتماعی از برای تمامی افراد فراهم می‌سازد، که نتیجه آن جهندار شدن تمامی حرکت‌های تغییر دهنده انسان یعنی پراکسیس می‌باشد.^۲

۲. در برابر فکر، دانستن مطرح است. دانستن، عبارت است از مقداری آگاهی در زمینه‌های مختلف که نه تنها فراهم کننده بستر سازی برای تغییرات انسان ندارد، بلکه خود عاملی است که انسان را ایینه

بنابراین پراکسیس بر تحلیل استوار است و اگر تحلیل مقدم بر حرکت نباشد، سقوط به مرداب پراگماتیسم اجتناب ناپذیر خواهد بود.

در اینجا لازم به تذکر است که اساسی‌ترین وظیفه پیشگام و داشتن توده‌ها به تغییر نیست، چرا که تغییر مسئولیت و وظیفه توده‌ها است، مسئولیت پیشگام دادن توان و نیروی تحلیل به توده‌ها است، که بستر اساسی ساخته شدن فکر آن‌ها است و این توانایی تحلیل و تبیین مسائل اجتماعی است که «فکر» را می‌سازد. توده‌ای که قدرت و توان تحلیل مسائل را یافت، خود سلاح‌های مناسب را برای تغییر بر اساس شرایط برمی‌گیرد و تحول و دگرگونی لازم را ایجاد می‌کند.

رابطه ایدئولوژی و استراتژی

اصولاً نیاز انسان به استراتژی است که ضرورت وجودی ایدئولوژی را مطرح می‌گرداند، ایدئولوژی در رابطه با انسان آرمان‌گرا و صاحب استراتژی، به منزله داروی تعادل بخشنده و جهت‌یابی است که انسان در جریان حرکت خویش به سوی دستیابی به استراتژی بدان نیازمند است که اگر انسان مسلح بدان نباشد، در بیغوله‌های و سر در گمی‌ها، حیران و درمانده، حتی استراتژی را از یاد می‌برد، از طرفی نیز وجود استراتژی مشخص و معین است که برخورد انسان‌ها را با ایدئولوژی در حصار و زندان ذهنیات محبوس‌گشته و با از دست دادن عینیت خود در میدان عمل و صحنه حیات سیاسی - اجتماعی جامعه رو به نابودی می‌رود و انسان صاحب این گونه ایدئولوژی نیز به فسیلی بی‌خاصیت و خنثی و متحجر استحاله می‌گردد.

بدینسان حیات و تلاش و پویای ایدئولوژی‌ها پیوسته در گرو آن است که توانایی داشته باشند برای طرفداران خویش زمینه اتخاذ استراتژی را فراهم سازند. بنابراین، اساس و پایه استراتژی را شناخت‌های اصولی خواهند ساخت. شناخت‌هایی که یک پایه در ایدئولوژی دارند و ملهم از اصول ایدئولوژی هستند و پایه دیگرشان را عینیت‌های جامعه، در تمام اشکال آن به وجود می‌آورند و چنین شناخت‌هایی است که قدرت اتخاذ استراتژی اصولی را برای صاحبان آن فراهم می‌آورند.

پس شناخت و تحلیل اصولی پدیده‌های اجتماع که موضوع حرکت انسان می‌باشند، نیاز به استراتژی را مطرح کرده و بر مبنای نیاز به استراتژی، ضرورت وجود یک ایدئولوژی راهنمای عمل مبرم و محسوس می‌گردد. این تنها روند صحیحی است که

کرده و به موضع پراگماتیسمی می‌کشاند و خود سلاحی می‌شود که جلوی تلاش آگاهانه انسان را مسدود می‌سازد.

اگر به درستی طی گردد، خط و پروسه اصولی دستیابی به استراتژی نیز در ظل آن پدیدار می‌شود.

اصل مهمی که ا طرح مباحث فوق پیدا می‌شود، همان رابطه تنگاتنگ و متقابل ایدئولوژی و استراتژی است. آنگاه که ما استراتژی را نیاز ذاتی و درونی و یا نیاز انسانی انسان می‌دانیم و معتقدیم که انسان ذاتاً به سوی آن تمایل دارد، باید باور کنیم که آرمان گرایی انسان است که آرمان نهائی و اهداف نهائی‌اش را چهره‌ای روشن و مشخص می‌بخشد، اما ایدئولوژی این گونه نیست، چرا که وجودش مشروط به وجود استراتژی است و وسیله‌ای جهت طرح استراتژی‌های اصولی و راه‌های نیل به آن می‌باشد، لذا اگر استراتژی در رابطه با ایدئولوژی مطرح نباشد و رابطه تنگاتنگ بین این دو به هم بخورد، رابطه یک طرفه‌ای حاصل می‌شود، که نتیجه آن ایدئولوژی هدفی است، خطی انحرافی که استراتژی را بر ایدئولوژی متأخر نموده و زائیده ایدئولوژی می‌گردد. در این حالت ایدئولوژی خود صورت استراتژیک یافته و دست یابی بدان ایدئولوژی، استراتژی می‌شود، این چنین ایدئولوژی دیگر راهنمای عمل انسان نیست، راه دستیابی به هدف نیست، بلکه خود تقدسی هدف گونه می‌باشد و مقصد و مقصود می‌گردد.

با طرح این موضوع روشن می‌شود که چون شناخت اصولی زیربنای تحلیل است و لزوماً باید از صورتی ایدئولوژیک برخوردار باشد، لذا طرح و تاکید بر تحلیلات سیاسی، هرگز به معنای به دست فراموشی سپردن ایدئولوژی و عدول از مسئولیت پرورش و بارور کردن مکتب نیست، بلکه دقیقاً مفهوم عکس آن مورد نظر می‌باشد، که ذیلاً بدان می‌پردازیم.

رشد ایدئولوژی و رابطه با انسان

ایدئولوژی به عنوان راهنمای عمل با انسان تنها زمانی قادر است نقشی فعال در حرکت انسان داشته باشد، که اصول آن بر مبنای ویژگی‌هایی انسانی انسان شکل گرفته باشد. اساسی‌ترین ویژگی انسان دینامیک بودن اوست، انسان پدیده‌ای است که ذاتاً در تغییر و تحول بوده و هر لحظه از صورتی به صورت دیگر استحال می‌شود؛ لذا پیوسته نیازها و احتیاجات جدیدی برای او مطرح می‌گردد، که درمان آن را از متن و درون ایدئولوژی می‌جوید. اگر ایدئولوژی بخواهد در رابطه‌ای فعال، نه انفعالی جوابگوی نیازهای او باشد و راهنمای عمل او که دائماً رو به سوی تحول و تغییر دارد، لازم است که رابطه تنگاتنگ خود را با انسان حفظ نماید، یعنی هماهنگ با انسان رشد کند.

رشد و پویای ایدئولوژی تنها و تنها در گرو حفظ رابطه تنگاتنگ‌اش با انسان است. اگر این رابطه از سوی انسان نسبت به ایدئولوژی یا از سوی ایدئولوژی نسبت به انسان قطع گردد، ایدئولوژی در حصار زندان گرفتار شده و تحقق بخشنده ضرورت و فلسفه وجودی خویش نخواهد بود.

درک همین اصل مهم و حیاتی بود که سلطه گران جنایت کار عباسی را حرکتی عطا کرد، که با انجام آن هزار و دویست سال مسلمانان را به خواب رخوت و بی‌خبری و غفلت فرو برد، که بیداری کامل آنان در زمان حاضر نیز امکان‌پذیر به نظر نمی‌آید.

آنان بر خلاف فرمانروایان بیزانسی که انجیل را به نفع خویش مسخ و تحریف می‌کردند، چنین بلایی بر سر قرآن نیاوردند و از این راه نرفتند و راه دوم را برگزیدند یعنی رابطه تنگاتنگ قرآن (ایدئولوژی) را با موضوع آن (انسان) قطع کردند، و رابطه یک طرفه‌ای به وجود آوردند، که همان «اسلام هدفی» بود.

برای نیل بدین مقصود، توده‌ها را از فکر کردن به مسائل اجتماعی – سیاسی جامعه باز داشتند و آن‌ها را به ذهنیات و اوهاماتی مشغول گرداندند که چشم از جامعه و زمین و محیط اطراف خوی فر گرفته و دیده به سوی آسمان و درون خویش دوخته و به استنتاجات عقلی و ذهنی و کلامی و فلسفی پرداخته که یکی در دنیای واقعیت‌ها و عینیت‌ها جایی نداشت و دیگر اینکه امکان تحقق و تبلورش نبود.

توده‌ای که در رابطه با استراتژی‌اش به تفکر و تعمق و اندیشه نپردازد، زمینه رشد ایدئولوژی را خواه نا خواه نابود کرده است. به مراتب که انسان‌ها توان اندیشیدن و فکر کردن مرتبط با استراتژی را می‌یابند، نیاز به ایدئولوژی و رشد آن مطرح می‌گردد، لذا ایدئولوژی ضرورتاً و اجباراً حضور و شهود و وجودش در رابطه با انسان محسوس می‌شود.

این است که عباسیان، مسخ و تحریف قرآن (ایدئولوژی) را چون شیوه درخشان در مورد تورات و انجیل پیشه نکردند و متقابلاً به گسستن رابطه موضوع (انسان) با ایدئولوژی دست یازیدند. یعنی انسان‌ها را از تفکر و بالطبع تحول باز داشتند و دیدیم که موفق هم شدند و اثرات شوم سیاست جنایت کارانه‌شان تا به امروز هم به طور موثر وجود دارد. توده‌هایی که در زمان پیامبر و خلفای راشدین و حتی امویان در مقابل جزئی‌ترین و کوچک‌ترین رویداد سیاسی – اجتماعی از خود واکنش شدید نشان داده و به مسجدها می‌ریختند و از مسئولین جامعه توضیح می‌خواستند. با مشغول شدن به ذهنیات پوچ و بی‌نتیجه و پایان‌ناپذیر فلسفه یونان، به اصطلاح دپلیتیزه یا غیر سیاسی شده و کار قیصر را به قیصر وا گذاشتند!! و به خانه‌های شان پناه بردند و سلطه گران را از عصیان و شورش‌شان آسوده خاطر ساختند. چرا که مسلمانان دیگر «عدل الهی» را ضرورتی برای برپایی «عدل انسانی» نمی‌دانستند، بلکه «عدل

الهی» را به خاطر «عدل الهی» تقدیس و ستایش می‌نمود و ایدئولوژی را به گونه شیئی مقدس و سحر آمیز، لای دست مال پیچید و کنج طاقچه گذاشت و به همراه آن استراتژی‌اش نیز دفن گردید و به اینجا رسید که نه از تاک (ایدئولوژی) نشان ماند و نه از تاکستان (استراتژی) و آنچه داشت تصویری بود مبهم و سیاه شده از حرکت او هام و سنن و خرافات و ذهن گرائی‌ها که توحید، پایه اساس ایدئولوژی‌اش را در سایه آن معنی می‌کرد.

پس آنجا که «فکر» از مسلمانان سلب شد و مسلمانان از مسائل اجتماعی و ایدئولوژی دور، اسلام انسان نیز مُرد و در حصار ذهنیت‌ها دفن گشت، اما اسلام برای اسلام یعنی «اسلام هدفی» در این هنگام تولد یافت و حرکت‌اش را در مسیری انحرافی و عوضی در پیش گرفت، که هنوز هم ادامه دارد.

بر این اساس است که شعار و ایده آل خویش را، «بازگرداند اسلام از راه انحرافی و غلط گذشته خویش به مسیر حقیقی و راستین آن» قرار داده‌ایم و بر مبنای این شعار است که اعتقاد راسخ داریم که تنها راهی که مقابل ماست، همان راهی است که سلطه گر پیمود و اسلام را به حصار کشاند و آن عبارت بود از: تنها و تنها گرفتن فکر از مردم، که هم رشد ایدئولوژی را به سکون مبدل ساخت و هم توجه و تغییر انحرافی و ذهنی را مقاومتی در مقابل نیافت.

لذا است که برای نجات اسلام، در مرحله اول، نجات اسلام از استعمار را استراتژی حرکت مان قرار دادیم، و مرحله دوم، نجات مسلمانان و انسان از استعمار را مد نظر داشتیم.

تحقق دو استراتژی مورد نظر تنها و تنها در گرو بازگرداندن «فکر» به توده‌های مسلمان بود، که چنین فکری رابطه تنگاتنگ ایدئولوژی و انسان را بر قرار ساخته و بالطبع رشد ایدئولوژی نیز پیامد حتمی آن خواهد بود.

اگر غیر از این باشد، امکان موفقیت وجود ندارد. چه نجات اسلام از استعمار، بدون دادن «فکر» به توده‌ها و به فکر و دانشندان «مکتب هدفی» است و اسلام مترقی و پیشتاز بدون پیرو معتقد آگاه، به استعمار کشاندنش، چندان دشوار نیست؛ و نجات مسلمانان از چنگال استعمار اگر تقدم بر نجات اسلام یابد، یک خیل موقتا آزاد ولی نابینا را پیامد خواهد داشت، که در ظلمات دنبال مقصد و در پی رسیدن به مقصد و هدفاند و چه کم زمانی ددمنشان و جهان خوارگان بر این نابینایان سلطه دوباره خواهند یافت.

بنابراین نجات اسلام و مسلمانان در گرو «به فکر و داشتن توده‌ها» و در ظل زنده کردن فکر در توده‌ها که عبارت است از حاضر و ناظر و شاهد کردنش در مسائل

اجتماعی، رابطه تنگاتنگ موضوع و مکتب برقرار شده و بستر رشد اسلام مهیا و فراهم می‌گردد.

اما باروری ایدئولوژی و رشد آن، مگر نه برای این است که توسط آن، سلاحی به کف آوریم تا ما را در متن مسائل اجتماعی قرار دهد؟ لذا اگر ایدئولوژی قدرت قرار دادن انسان را در مسائل اجتماعی که بستر حرکت او را تشکیل می‌دهد، نداشته باشد، ضرورت وجودی خویش را از دست می‌دهد. چرا که خاصیت درمانی‌اش از او سلب گشته است و تنها همانان به درد گوشه طاقچه می‌خورد و خاک خوردن.

بنابراین برای آن که بفهمیم یک ایدئولوژی تا چه اندازه انسان را رشد می‌دهد و راهنمای عمل او واقع می‌شود، باید ببینیم که تا چه اندازه می‌تواند او را در جریان مسائل اجتماعی - سیاسی قرار دهد. آن ایدئولوژی که انسان را در محدوده یک مشت ذهنیات خشک قرار دهد و قدرت لازم را برای شناخت مسائل سیاسی و اجتماعی به او نبخشد، هرگز بیانگر نیازها و آرمان‌های انسان نخواهد بود. چرا که تحلیل کردن اوضاع و شرایط و تحولات اجتماعی - سیاسی جامعه، صحنه‌ای است برای نشان دادن قدرت و باروری یک ایدئولوژی، که در این ارزیابی لفاظی‌ها و سفسطه‌ها و قلمبه‌گویی‌ها خلاصه نمی‌شود!

آن ایدئولوژی که رئال‌تر و واقع‌بینانه‌تر مسائل را به رشته تحلیل کشاند، دارای ماهیت باروری است، یعنی توانسته است رابطه تنگاتنگ خویش را با انسان پیوسته متحول و رو به دگرگونی و کمال، حفظ نماید.

انقلاب و رابطه تنگاتنگ ایدئولوژی - استراتژی

انقلاب جمهوریت، با آن که به پیروزی مقطعی و مرحله‌ای دست یافت، اما انقلابی اصولی و اسلامی به معنای حقیقی آن نبود، علت این مسئله بازگشت می‌یابد به شوری و احساسی بودن حرکت مردم، که تنها شور و احساسات مذهبی موتور حرکتشان بود نه شعور و شناخت مکتبی. این ضعف بزرگ اکنون شدیدتر از دوران انقلاب بر مردم ما حاکم است و هنوز از صحرای برهوت شور به سرزمین متعالی و گشاده شعور راه نیافته‌اند و همچنان در ادامه مرحله قبل، حرکتی بر اساس شور ار در حال پیمودند.

لهذا اساسی‌ترین مسئولیت و وظیفه مان را بر این نهاده‌ایم که گروه پیشتان را سلاحی ببخشیم تا انگیزه حرکت برای شناخت را در او ایجاد نموده و طوری بارش آوریم که توانایی تحلیل بیابد، تنها به شعار اکتفا نکند، شعار مقدمه‌ای باشد برای کسب شعور، پارامترهای حاکم بر جامعه شبهه زده خویش را کشف کند، و مهتر از همه قدرت

ایجاد رابطه بین مسائل ممزوج و به ظاهر درهم ریخته را پیدا نموده و با جمع بندی مسائل به تجزیه و تحلیل بپردازد، امپریالیسم، ارتجاع، لیبرال و روابط آن را با توده‌ها تحلیل کند.

بنابر این هدف، ساختن پیشتازانی نیست که قادر باشند تمامی قرآن را از حفظ بخوانند و یا انبوهی از تئوری‌های مذهبی و یا حتی سیاسی را بدون کاربردی در بیرون، اندرون مغز خود انباشته کنند. چه این‌ها تنها خوب قرائت کردن قرآن رو یا مثنی دانستی بیش نبوده و هر چه باشند، راهنمای عمل نیستند.

به این ترتیب اگر سازمان برای مسائل سیاسی به عنوان مهم‌ترین موضوع حرکتی‌اش اهمیت خاصی قائل نگردد، صورتی ابتر و ناقص خواهد داشت و یک پایه اساسی‌اش به شدت می‌لنگد.

اما چون تحلیل بدون پشتوانه را نیز فاقد ارزش اصولی می‌دانند، در مرحله اول حرکت خویش، نهادهایی از مکتب را که شکل کلی ایدئولوژی سازمان را تا حدی مشخص می‌ساخت، مطرح ساخته و خطوط کلی ایدئولوژی را متبیین نموده است و نیز بر اساس خطوط استراتژیکی خویش، کوشیده رفته رفته تحلیل‌های سیاسی را مطرح و در ظل طرح تحلیل‌های سیاسی، بر آن بوده که ایدئولوژی را تقویت کند. تقویت ایدئولوژی برای آن است که راسخیت ایدئولوژی مورد نظر خویش را در صحنه درگیری‌ها و رویدادهای سیاسی - اجتماعی جامعه و صحنه عمل که خود جز با ارائه تحلیل‌های واقع گرایانه و اصولی‌تر امکان پذیر نبوده و نیست، به اثبات رسانیم؛ و این رسالتی است انقلابی، که ضعف اساسی انقلاب مان را تنها درمان و چاره است.

سخنی نیز با هواداران

گر چه بازگشت به مکتب و احیای آن ضرورتی مبرم و حساس است، اما باید توجه داشت، که این ضرورت «اسلام هدفی» را در شکل جدیدش به بار نیآورد.

هواداران باید مواظب باشند، که ایدئولوژی زده نشوند، همچون «کار زده»، «مطالعه زده» یا... زده، که انسان را به مخاطره و انحراف انداخته و الینه‌اش می‌سازد. پیامد محتوم «زدگی»، الینه شدن است که سماوی است با نابودی شعور خودآگاه و اراده انسان.

ایدئولوژی زده کسی است که اسلام به عنوان هدف برایش مطرح است نه پشتوانه و نه جهت درک و فهم بهتر مسائل. اگر فرد در ظل ایدئولوژی حتی بارور خویش، قادر به تحلیل مسائل نباشد، معلوم است که ایدئولوژی به هیچ درداش نخورده است؛ لذا باید

کوشید، که از «ابدئولوژی زدگی» به شدت احتراز کرد.

و اما چگونه می‌توان «فکر» پیدا کرد یا صاحب «فکر» شد؟!

همانطور که گفتیم، فکر غیر از دانستنی است. فکر به معنای توانایی تجزیه و تحلیل کردن می‌باشد و حصول بدین «فکر» تنها در طول یک پروسه امکان پذیر است. پروسه‌ای که نقطه آغاز آن عمیق و دقیق نگاه کردن به مسائل اجتماعی و پارامترهای مکتبی است. در ظل ایجاد رابطه بین آن‌ها و تجزیه و تحلیلشان جمع بندی این تحلیلات و سپس ابراز واکنش نسبت به مسائل اجتماعی است که در طول حرکت، ضعفها و به تدریج شناسایی و بر طرف می‌گردند و قدرت تحلیل به کف می‌آید. پس بکوشیم آن غواصی که در مرحله اول کوشید از روی کتاب راهنمایم شنا، غواصی بیاموزد، نتوانست، بعد خود را به اقیانوس افکند و در هنگام غوطه خوردن در امواج، شنا آموخت، خود را در اقیانوس جامعه اندازیم و پیوسته در متن آن دست و پا کنیم و در ظل غوطه ور شدن در پدیده‌ها و رویدادهای اجتماعی فن تحلیل سیاسی به کف آوریم و این نه به معنای پراگماتیسم، بلکه به مفهوم حاکم شدن بر حرکت و به دست آوردن پراکسیس است، که در ظل آن اندیشه‌ای پیدا می‌شود، که قدرت جمع بندی و تجزیه و تحلیل را دارا است، و هر چه افزون‌تر شدن شمار چنین اندیشه‌هایی آرزوی ما است.

بنابراین، شیوه تحلیل سیاسی متدی کلاسیک ندارد، که در چند اصل به هواداران آموخته شود، بلکه مهارت و توانایی است که در یک پروسه حاصل می‌شود. پروسه‌ای که در طول آن باید به مسائل نگریسته شود و بدینسان به مرور ایام، تجارت و شیوه‌هایی حاصل می‌شود که می‌توانند در نهایت متد تحلیلی به دست دهند که ماحصل تمام تحلیلاتی است که در طی پروسه صورت گرفته است.

در بحث آینده خواهیم کوشید، چگونگی متد تحلیل سیاسی را که نمودار ماحصل پروسه تحلیل‌های مسائل سیاسی سازمان است، مطرح سازیم.

والسلام

